



در زندان کمیته مشترک...

■ **خاطرات خودنوشت مرحوم آیت‌الله حاج شیخ یحیی نوری**
از دوران دستگیری و زندان خود در شهریور ۵۷

نوشتاری که از نظر می‌گذرانید بخشی از خاطرات مرحوم آیت‌الله علامه حاج شیخ یحیی نوری از دوران دستگیری و زندان چند ماهه خود پس از رویداد خونین ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ است. آن فقید سعید در واپسین سالیان عمر خود پاره‌ای از یادمانه‌های خویش را از رویداد عظیم انقلاب اسلامی، به ویژه حماسه ۱۷ شهریور را در کتابی تحت عنوان «ریشه‌های انقلاب اسلامی ایران و شرحی از ۱۷ شهریور» منتشر ساخت و آنچه پیش روی دارید، برگرفته از این اثر است.

درآمد

تابعیت ایران را ترک کرده و تابعیت لبنان را پذیرفته و به دشمنان ما پیوسته است، روابط صمیمانه و مکاتبات و همکاری و همدستی دارید که قسمت‌هایی از نامه‌ها و مکاتبات شما و ایشان یا دیگر اسناد، هم‌اکنون نزد ما موجود است. شما در نامه‌ای به امام موسی صدر نوشته‌اید که از همکاری با سوریه، در سرکوب فلسطینی‌ها، فوری دست بکشید که جامعه مسلمان ایران موافق با این عمل شما نیست و موسی صدر نیز به شما نوشته است از همین فردا، ما خود را کنار می‌کشیم. و همچنین ما خبر داریم که نوشته‌های «راه حق» به وسیله شما منتشر می‌شود! ما خبر داریم که شما تجار و اطرافیان خود را مجاز ساخته‌اید که بابت وجوه شرعی، کمک مالی به مخالفین رژیم شاه برای تبلیغات علیه شاه بدهند و با رژیم سلطنتی مبارزه کنند تا رژیم سقوط کند و همچنین ما خبر داریم شما در یکی از کتاب‌هایتان روایتی را از پیامبر (ص) نقل کرده‌اید که علیه شاهنشاهی است. اولاً بگوئید در کدام کتاب چنین خبر و ادعائی آمده است؟ همچنین شما متهم هستید که علیه بهائیان و هژبر یزدانی که از افراد ایرانی و خدمتگزار ملی است، اقدامات فراوانی را انجام داده‌اید.

و صدها عنوان اتهام دیگر ششبهه ایسن عنوانی... جرم‌ها و اتهاماتی بود که در چند توقیف در زندان مطرح شد و بایستی پاسخگوی این سئوال‌ها و اباطیل می‌بودم. یک سلسله سئوال‌ات جنبی دیگر از اینجا و آنجا مطرح و پرونده‌های سنوآت قبیل اینجانب از ایسن مراکز مختلف ساواک جمع شده بود. آقایان زندان رفته و مواجه شده با بازجوی‌های ساواک می‌دانند که نوع جواب‌ها به این گونه سئوال‌ها چگونه باید باشد که تا حدودی دفع اتهام و یا مسیر اتهام را عوض کند و واقعیت امر هم تا آنجا که ممکن است ناگفته بماند.

توقیف اینجانب در سلول انفرادی

اینجانب ضمن جواب‌های متناسب به یکایک سئوال‌ها و یا اتهامات! این نکته را نیز مکرراً متذکر می‌شدم که شما ناگزیرید واقعیت حرکت و قیام عمومی ملت را بپذیرید و هر قیام و حرکتی، سخنانی و اقداماتی و تجمعاتی را به همراه خود دارد. چنانکه شما ناگزیرید بپذیرید که جامعه مسلمین در جهان، یک هویت مستقل در جنب سایر هویت‌های مربوط به دیگر ادیان دارند و ما، ملل اسلامی را طبق نص قرآن برادران خود می‌دانیم؛ شیعیان لبنان یا فلسطینیان را از

حمله کرده و قانون اساسی را بی‌اساس و تعیین ولایت‌مندی را حاکم‌سازی فضولی برای نسل‌های نیامده خواننده، تحریک به قیام علیه رژیم نموده، با عنوان کردن «خاک اره آغشته به بنزین در سطح خیرگزاری‌های خارج و داخل دستگاه امنیت کشور»، همه جا را زیر سؤال برده‌اید... و از جمله اظهار داشته‌اید که وقتی الدنگی در این کشور از الدنگی خارجی دعوت می‌کند، یک نصف روز، نصف خیابان‌های شهر برای استقبال و تشریفات تعطیل می‌شوند. مقصود شما از این الدنگها کدام اشخاصند؟ شما مخارج تاجگذاری اعلیحضرت یا مراسم گزینش ولیعهد را که یک سنت ملی و تبعیت از شعائر ملی و خواسته ملت است، طبق نوارهای موجود نزد ما از سخنانتان، نامشروع و اسراف‌کاری در اموال ملت خوانده‌اید.

همچنین بر سیاست‌گزاران کشور روشن است که ملت عرب منطقه، معمولاً مخالف ما هستند و ما را عجم می‌خوانند و مذهب ما را قبول ندارند و ما در منطقه فقط یک دوست

■ ■ ■

نیم‌ساعتی پس از کشتار بی‌رحمانه و وحشیانه صبح ۱۷ شهریور در میدان ژاله به‌وسیله ساواک، گروه کثیری از ساواکیان و نظامیان، به نحو دسته‌جمعی برای توقیف من و اطرافیان هجوم آوردند. در برهم ریختن کتابخانه و آرشیوهای مختلف علمی ما، کاری کردند شبیه حمله قوم مغول در شهرها و خانه‌های ایران. نوشته‌ها و آثار علمی مخطوط را که هر یک در جای خاص خود مستقر بودند و نامه‌های مردم و مراجعین مشوش کردند و مقدار زیادی از آن نوشته‌ها و رسانه‌های مخطوط و به‌ویژه نامه‌ها و برخی امانات مردم را با خود بردند!

داریم و آن هم اسرائیل است که با ما در امور نظامی و کشاورزی و ... همکاری صمیمانه دارد. از جرائم شما این است که مردم را با سخنان خود، علیه اسرائیل تهییج کرده و در نوشته‌تان، به سه زبان، علیه اسرائیل سخن گفته و آن را غده‌ای سرطانی در شکم امت‌های اسلامی خوانده‌اید؟ همچنین از جرائم شما این است که با موسی صدر که

نیم‌ساعتی پس از کشتار بی‌رحمانه و وحشیانه صبح ۱۷ شهریور در میدان ژاله به‌وسیله ساواک و حکومت نظامی، گروه کثیری از ساواکیان و نظامیان، و لباس پلنگی‌ها به نحو دسته‌جمعی به دفتر و کتابخانه اینجانب برای توقیف من و اطرافیان هجوم آوردند. در برهم ریختن کتابخانه و آرشیوهای مختلف علمی ما، کاری کردند شبیه حمله قوم مغول در شهرها و خانه‌های ایران. نوشته‌ها و آثار علمی مخطوطم را که هر یک در جای خاص خود مستقر بودند و نامه‌های مردم و مراجعین و اسناد مختلف تاریخی و اجتماعی را مشوش کردند و مقدار زیادی از آن نوشته‌ها و رسانه‌های مخطوط و به‌ویژه نامه‌ها و برخی امانات مردم را با خود بردند! و محیط منظم فعالیت علمی و دینی و اجتماعی ما را در هم و برهم کردند و به ویرانه‌ای مبدل ساختند. اسناد و پرونده‌های افرادی که از مذاهب مختلف نزد اینجانب می‌آمدند و مسلمان می‌شدند و نوشته‌های دیگر از جمله مراسلات اینجانب و امام موسی صدر و بخشی از پرونده‌های کمک ما به شیعیان لبنان در حمله اسرائیل به آنها و غیر اینها را نیز با خود بردند و کتابخانه و دفتر را شبیه خیمه‌های غارت‌زده کربلا کردند، پس از در هم ریختن کتابخانه و دستگیری جمعی از نزدیکان و اطرافیانم و توقیف اینجانب، بازجوی‌ها و محاکمات مضحک و مستبدانه در زندان آغاز شد!

اجمالی از بازجوی‌ها و محاکمه اینجانب در زندان کمیته

در بازجوی‌هایی که سران کمیته و رقم‌های درشت‌تر بازجوها، دسته‌جمعی و گاه تک‌تک و سه نفره بازجویی می‌کردند؛ پرونده‌ها را تحت عناوین: اتهام اقدام علیه امنیت کشور و اقدام علیه رژیم سلطنتی و تحریک علیه کشور دوست اسرائیل! و ارسال کمک برای شیعیان جنوب و مسلمانان فلسطینی و شیعیان جنگ‌زده جنوب لبنان به وسیله فرستادگان امام موسی صدر و اینکه با چه مجوزی شب‌ها و روزها، سطح خیابان‌های ژاله و اطراف را برای استماع سخنانتان و یا برای نماز عید اشغال می‌کردید! و مامورین راهنمایی را ملزم به تغییر مسیر وسایل نقلیه عمومی و خصوصی می‌ساختید؟! گشودند و علاوه بر اینها گفتند که نوارهای فراوان تحریک‌آمیز از جلسات گوناگونتان و همچنین از خطبه‌های نماز عید فطر شما در دست داریم که به رژیم رسمی و قانونی مملکت اهانت و



۱۳۵۷ آیت الله تهرانی در حال سخنرانی در مسیر یکی از راهپیمایی‌ها.

خود می‌دانیم و نمی‌توانیم در برابر سرنوشت آنها بی‌تفاوت باشیم. ما مسلمانان جهان را برادران خود می‌دانیم و نه اسرائیل غاصب را و دیگر مطالب...

تمام چند ماهه را در سلول انفرادی به سر بردم

از ساعت یازده صبح ۱۷ شهریور ۵۷ تا چند ماهی که در توقیف بودم، به صورت انفرادی در سلولی به سر بردم؛ هر چند پس از دو ماه اول، برای مدت محدودی، حجت‌الاسلام الهی را که مسئول دفتر اینجانب بود، به سلول من آوردند تا از دید ساواک، بتواند اطلاعات جدیدی را از من کسب کند و به اطلاع آنها برساند! که هر دو بر این تصور خام آنها می‌خندیدیم! پس از آزاد شدن آقای الهی، مدتی محدود نیز، داماد، آقای مهندس حسن صدر را به سلول من فرستادند. ایشان نیز پس از مدتی آزاد شدند و تمام مدت باقی را مثل دو ماه اول، در سلول انفرادی بودم. برای حق‌شناسی و تشکر از عواطف آقای مهندس صدر این جمله را اضافه کنم که وقتی آزادی آقای صدر را به ایشان اعلام داشتند و خواستند با من خداحافظی کنند، به شدت گریستند و گفتند: «چگونه بی‌شما به خانه برگردم و وضع رفیق نیمه راه بودن را چگونه تحمل کنم؟ متأسفم که به اختیار من نیست که در اینجا بمانم» و من درباره او و بقیه و قیام ملت دعای خیر و ایشان را به شکیبایی و مقاومت دعوت می‌کردم. اینجانب پس از چند ماه آزاد شدم و چنانکه می‌دانیم با ورود حضرت آیت‌الله خمینی و تحولات پیش آمده سریع روز ۲۲ بهمن ۵۷، انقلاب به پیروزی رسید.

با کم شدن فشار حکومت نظامی، کم‌کم در زندان اجازه ملاقات داده می‌شد

پس از ماه اول زندانی بودنم، وقتی که تا حدودی از فشار حکومت نظامی کاسته و وضع شاه در جامعه هر دم آشفته‌تر شد، کم‌کم به بعضی اجازه ملاقات داده شد، افرادی از جانب حضرات مراجع و آیات در قم و مشهد و تهران و مقامات علمی و دوستان و خانواده، در روزهای معینی به ملاقات اینجانب می‌آمدند و در سالی با حضور مامورین و یا دوربین‌های مداربسته مخفی ساواک، دیدار انجام می‌گرفت و از بعضی اخبار و حوادث بیرون و جرائد و از اعلامیه‌ها و اظهارلطف بعضی از حضرات آیات و جمعیت‌ها در آزادسازی اینجانب و نیز در بیانیه دانشگاهیان و دانشجویان و اصناف تهران و جمعیت‌های دینی شهرستان‌ها که در جرائد منعکس می‌شد و آزادی مرا می‌طلبیدند، بیش و کم باخبر می‌شدم.

یادم می‌آید در آن روزهایی که اجازه ملاقات به‌سختی داده می‌شد، به من خبر دادند ملاقاتی دارید و من در حالی که عرقیچینی به سر و عبائی بر دوش داشتم، به سالن مربوطه هدایت شدم و با حاج سید مهدی آل طه ملاقات و موضوعی را که از یاران ما در مساعی خبر و بر و در راه‌اندازی بیمارستان‌های دینی و مجالس مذهبی بود مشاهده کردم. وقتی مرا دیدند، شروع کردند به گریه کردن. گفتم: «چه شده؟» توضیح دادم که در جامعه و بیرون، از دیروز شایع شده که شما را در زندان کشته‌اند و ما با اعمال نفوذی، از طریق این و آن تقاضای ملاقات کردیم تا اگر خدای ناکرده حادثه‌ای پیش آمده، حداقل جنازه را تحویل بگیریم.

اطهار لطف و به ملاقات آمدن نمایندگان مراجع و اصناف

به خاطر می‌آورم پس از ایشان جناب حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد علی شیرازی با همراهان، از جانب والد معظم خود مرحوم آیت‌الله معظم حاج سید عبدالله شیرازی که از استوانه‌های نیرومند انقلاب در خطه خراسان بودند، به دیدار آمدند و دیدارهای پیاپی و محدود دیگر از سوی علما و اصناف و دانشگاهیان نیز صورت پذیرفت.

دیدار میزبان زندانی‌ها از اینجانب و چند تن دیگر

یک روز نیز به من خبر دادند ملاقاتی دارید، ولی مرا به سالن دیگری بردند. وقتی نشستم، شخصی وارد شد که خود را مقدم و میزبان ما زندانی‌ها! معرفی کرد. معلوم شد تیمسار مقدم رئیس ساواک است. اظهار داشت: «من خود را موظف دانستم از بعضی از شخصیت‌هایی که در اینجا میهمان ما هستند، مانند شما و آیت‌الله حاج سید صادق روحانی و آیت‌الله دستغیب و آقای مهندس بازرگان و آقای دکتر مفتاح و... دیدن کنم. من نیز مانند همه در شرایط حکومت نظامی به سر می‌برم و کارهای نیستم!» پاسخ دادم: «چرا شکسته‌نفسی می‌کنید؟ شما رئیس ساواک و در این شرایط و اوضاع آشفته و خونین کشور، یکی از عناصر تصمیم‌گیرنده هستید. از قدرت و نفوذ و موقعیت سیاسی خود در شرایط موجود کشور نکاهید!»

اظهار داشت: «من از عناصر تصمیم‌گیرنده نیستم، بلکه به عنوان میزبان این مکان فقط می‌توانم پیرسم اگر از اتاقتان ناراضی هستید، بگویم تغییر بدهند.» گفتم: «برای پرده‌ای که در قفس است، چه فرق می‌کند که رنگ قفسش زرد باشد یا سبز؟ حال که مدعی هستید بیش از تغییر سلول قدرتی ندارید، حرفی نداریم و برخاستم، در ته راهرو ملاحظه کردم بعضی از آقایان ذکر شده به وسیله مامور به همین سالن هدایت می‌شوند.»

ملاقات مقامات حقوق بشر و دفاع از حقوق زندانی‌ها با اینجانب

بعضی از مواقع از طرف سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشر و یا دفاع از حقوق زندانیان و امثال آن، گروهی می‌آمدند و برحسب گفته‌های خود با اصرار از مقامات ساواک و کمیته می‌خواستند با اینجانب گفتگویی داشته باشند و

یک روز در حالی که مرا برای استحمام از سلول به محوطه‌ای هدایت می‌کردند، هویدا و جمعی دیگر از کله‌گنده‌ها را که در روزنامه‌ها تصاویرشان را دیده بودم و می‌شناختم، از دور مشاهده کردم، از جمله رئیس ساواک قبلی: دژخیم تیمسار نصیری و چند تن دیگر و دکتر شیخ‌الاسلام زاده وزیر بهداری که حوله روی بازو انداخته بودند و با پیراهن و پیژامه اعیانی، استراحت می‌کردند و با سر و صدا و خنده، به حمام‌های خاص خود هدایت می‌شدند.

بالاخره به همراه مامورینی از ساواک به سلول من هدایت می‌شدند و می‌گفتند: «در بعضی از روزنامه‌های بین‌المللی و رسانه‌ها اظهار شده است که شما راکشته و یا بسیار شکنجه کرده‌اند.» و سئوالاتی در باب زندان و زندانیان و رقم آنها و اینکه عامل عمده زندانی شدن زندانیان سیاسی چیست و چه خواسته‌هایی دارند و به چه علت شما را توقیف کرده‌اند و سئوال‌هایی راجع به شکنجه‌های ساواک و سیاست حاکم بر جامعه و موقعیت رژیم و موقعیت مخالفان رژیم و امثال می‌پرسیدند که جواب می‌دادم و می‌گفتم: «اما در مورد شایعه کشتن فیزیکی! من، چنانکه می‌بینید فعلا زنده‌ام! اما کشتن روحی ما را باید خودتان درک بفهمید. اما در مورد بقیه سئوال‌ها، با حضور این مامورین می‌خواهید من چه جوابی بدهم جز اینکه بگویم امنیت کامل در کل کشور برقرار است و جای هیچ‌گونه نگرانی نیست! معمولاً مامور ارشد ساواک می‌گفت: «من به عنوان مترجم آمده‌ام و این دو تن نیز مامور زندانند.» وقتی می‌گفتم نیازی به مترجم ندارم، مامور برافروخته می‌شد و ادامه می‌داد: «فیلم و نوار اینها را ما باید اجازه بدهیم بیرون ببرند و دیگر اینکه ما می‌رویم، ولی وضع پرونده خود را خراب‌تر نسازیم! خود دانید.»

به هر صورت بخشی از مصائب و گرفتاری‌های جامعه و استبداد حاکم بر مردم و ظلم و سلب آزادی رژیم نسبت به ملت و مسائل مشابه را برای روشن شدن آذهان جهانیان به قدر امکان بازگو می‌کردم و در دیدارهای بعد و یا از دیگر طرق مستحضر می‌شدم که در روزنامه‌ها و مجلات خود منتشر کرده‌اند و بخشی نیز در روزنامه‌های داخل منعکس می‌شدند. قسمتی از همان جرائد و مجلات در آرشیب کتابخانه ما موجود است.

هویدا، تیمسار نصیری و گروهی از زندانیان خوشگذران شاه در کمیته

گفتنی است که زندان کمیته چنانکه نقل می‌کردند در فضای بسیار وسیعی قرار دارد که البته برای ما تمامی آن وسعت قابل ملاحظه نبود. در بعضی از روزهای استحمام وقتی زندانی‌های عمومی استحمام می‌کردند، نوبت به ما سلول‌های انفرادی نمی‌رسید. یک روز در حالی که مرا برای استحمام از سلول به محوطه‌ای هدایت می‌کردند، هویدا و جمعی دیگر از کله‌گنده‌ها را که در روزنامه‌ها تصاویرشان را دیده بودم و می‌شناختم، از دور مشاهده کردم، از جمله رئیس ساواک قبلی: دژخیم تیمسار نصیری و چند تن دیگر و دکتر شیخ‌الاسلام زاده وزیر بهداری که حوله روی بازو انداخته بودند و با پیراهن و پیژامه اعیانی، استراحت می‌کردند و با سر و صدا و خنده، به حمام‌های خاص خود هدایت می‌شدند. آنها هم مرا دیدند.

و تاک است؟» پاسخ داد: «خمینی و شماها آشوب کردید. وظیفه ما باز گرداندن امنیت و سرکوبی آشوبگری‌هاست.» و چند بار همین مطلب را با حالت خشم، با عبارات مختلف تکرار کرد. از قرائن گفته‌هایش حدس زدم باید اویسی رئیس حکومت نظامی باشد. گفتم: «اگر بنای شما بر حفظ امنیت بود، می‌توانستید با بلندگو و حداکثر با ماشین آب پاش مردم را متفرق کنید. کشت و کشتار و مجروح کردن هزارها تن از مردم بی‌گناه، قتل عام و خونریزی است، نه ایجاد امنیت که اویسی این کار را به احسن وجه انجام داد.» افسری که مجاور اویسی نشسته بود، با لحن مؤدبانه گفت: «حضرت‌عالی که از مراتب علم و ادب برخوردارید، نباید بفرمائید اویسی. جناب تیمسار ارتشید اویسی مراتبی را طی کرده‌اند تا به این مقام رسیده‌اند.» گفتم: «چرا وقتی که آقا گفتند خمینی، تذکر ادیبانه را به ایشان ندادید که احترام یک مرجع تقلید را در گفت و شنود حفظ کنند و لاقبل بگویند آیت‌الله خمینی؟»

و افزودم: «اما در مورد نوشتن نامه به حضرت آیت‌الله خمینی، اولاً ایشان در خارج زندان به سر می‌برند و طبعاً بر اوضاع و احوال ایران و جهان آگاه‌ترند و نیز مرجع و صاحب فتوا و نظرند و برحسب موازین، طبق شرایط زمان اتخاذ تصمیم می‌کنند. ثانیاً من در زندان چه چیز به ایشان بنویسم که همه می‌دانند شخص زندانی در اختیار خودش نیست و نتیجه معکوس خواهد داد.» این نوع مطالب را با تکرار خواسته‌ها و تغییر جملات آنها در چندین بار از من طلبیدند و من مجدداً با تعویض عبارات، جواب خود را تکرار کردم.

در این حال بود که تیمسار سجده‌های معدوم، رئیس کمیته ساواک، که او را چند بار در بازجویی‌ها دیده بودم و می‌شناختم، با عصبانیت، روی دو زانو نیم خیز شد و گفت: «آقای نوری! مقامات مربوطه امنیت از مدت‌ها قبل لیست ۴۰۰ نفره‌ای را تنظیم کرده‌اند. اگر این ۴۰۰ نفر اعدام و کشته شوند، مملکت آرام می‌شود. شما چهارمین نفر از آن لیست ۴۰۰ نفره هستید.»

درحالی که از خشمم می‌لرزید، دست در جیب برد و در آن سلول کوچک، لیست را روبه روی من گرفتم. من نام روح‌الله خمینی را در صدر صفحه اول و یحیی نوری را در رقم چهارم دیدم و دست دراز کردم که لیست را بگیرم و بخوانم. او دستش را عقب کشید و لیست را در جیب گذاشت و پنج ستاره‌ها هم بلند شدند و بدون اظهار کلمه‌ای و یسار خداحافظی خارج و غرولندکنان از مدخل زندان دور شدند. ساعتی بعد منوچهری با یک دنیا خشم و تهدید آمد. من همچنان به تلاوت قرآن مشغول بودم و کمترین توجهی به حرف‌های او نکردم و جواب ندادم.

آزادی آیت‌الله سیدصادق روحانی و پیشنهاد تبعید به شهرهای مرزی به اینجانب کم و بیش از بعضی ملاقات‌کنندگان و از برخی روزنامه‌ها که به زندانیان داده می‌شد و از اخبار رادیو که مواقعی با صدای بلند در طبقات و بندهای زندان پخش می‌شد، از آزادی بعضی از زندانیان و دیگر اخبار مملکتی آگاه می‌شدیم و از جمله آنها معذرت‌خواهی شاه را که «من صدای انقلاب ملت را شنیدیم»، شنیدیم. به‌خوبی درک می‌شد که شرایط رژیم کاملاً رو به ضعف و در جهت سقوط و زوال است.

در چنین ایام و احوال، مامورین زندان سعی داشتند با ملائمت و سخت‌گیری کمتری با افسران زندانی برخورد کنند. در سلول مرا مقداری باز می‌گذاشتند و می‌گفتند تغییر هوا داده شود و چون ناراحتی آرتروز کمر و درد گردن و شانه برایم عارض شده بود، بعضی از ملاقات‌کنندگان، کیسه آب گرم آورده بودند و مامورین مانع نمی‌شدند که کیسه آب گرم را بر گردن و شانه بگذارم و جلوی سلولم پتو بگذارم و به مطالعه کتاب یا قرائت قرآن مشغول شوم. در چنین شرایط و احوالی یکی از دربان‌ها به من خبر داد که

آمدید! بی‌درنگ یکی از تیمسارها اظهار داشت: «اینجا نیز قسمتی از وطن ما ایران است و ما همه در خاک ایران هستیم.» گفتم: «بله، زندان قسمتی از ایران است که قسمت ما اکثریت مردم است! و بقیه ایران، قسمت اقلیت محدودی که هرگونه آزادی عمل و خوشگذرانی را در خارج از زندان دارند.» بلافاصله یکی از حاضران که از لحن کلامش دانستم تیمسار رحیمی لاریجانی است، اظهار داشت: «ما برای خاتمه دادن به این آشوب داخلی آمده‌ایم تا شما نیز به سهم خود جهت آشتی ملی مساعدت کنید. پیشنهاد ما این است که یک بیانیه دعوت به آرامش مرقوم دارید که در رسانه‌ها قرائت و پخش شود و نامه‌ای نیز مبنی بر ضرورت فوری جلوگیری از آشوب و بحران و خرابی کشور به حضرت آیت‌الله خمینی بنویسید که ایشان نیز در این حال که آقایان بازرگان و سنجابی به حضورشان می‌رسند، چاره‌ای برای این ناپسامانی‌ها بیندیشند و اعلامیه‌ای قاطع و پایان دهنده صادر نمایند.»

پاسخ دادم: «باید به علت بروز این تظاهرات و قیام ملت یا به قول شما آشوب توجه کرد که این همه خلق چه می‌خواهند؟ مردم گاه رای مثبت می‌دهند و گاه رای منفی. اگر رای مثبت مردم محترم است، رای منفی آنها نیز محترم است. مردم از رژیم ناراضی‌اند و شما زندان‌ها را از این مردم پر ساخته‌اید، آن وقت به من می‌گویند بیانیه صادر کنیم؟ آن هم از داخل زندان... لایه بیانیه صبر و سکوت، و دعوت به فراموشی کشتار بی‌رحمانه ۱۷ شهریور و زندانی شدن همه ماها خواهد بود.»

در این موقع تیمسار نسبتاً سیه چرده‌ای گفت: «سرکوبی ۱۷ شهریور و زندانی شدن شماها یک اقدام قانونی برای حفظ امنیت کشور بود. مملکت نظم و قانون دارد.» گفتم: «مقصودتان از نظم و قانون همان تفنگ و سرنیزه یا توپ

تیمسار سجده‌های معدوم، رئیس کمیته ساواک، که او را چند بار در بازجویی‌ها دیده بودم و می‌شناختم، با عصبانیت، روی دو زانو نیم خیز شد و گفت: «آقای نوری! مقامات مربوطه امنیت از مدت‌ها قبل لیست ۴۰۰ نفره‌ای را تنظیم کرده‌اند. اگر این ۴۰۰ نفر اعدام و کشته شوند، مملکت آرام می‌شود. شما چهارمین نفر از آن لیست ۴۰۰ نفره هستید.»

یکی از آنها که به نظرم می‌رسید دکتر شیخ‌الاسلام زاده، وزیر بهداشتی بود، تقریباً با صدای نسبتاً بلندی به دیگران گفت: «آیت‌الله علامه نوری!» هر چند تا حدی از آنها دور بودم، این جمله را شنیدم و آنها همگی همان جا سر جای خود ایستادند تا من رد شوم. من همان گونه که سرم پائین بود، بدون برخورد با آنها رد شدم. وقتی بعداً از بعضی مراقبین زندان پرسیدم که آنها را امروز دیدم، پاسخ دادند که آنها در قسمت دیگر زندان در اطاق‌های میله، با رادیو و تلویزیون و غذاهای خوب و تلفن، زندانی هستند! اما در واقع، جمع دوستان در کنار هم هستند و خوشگذرانی می‌کنند. مردم ساده‌اندیش ممکن است تصور کنند که اینها را شاه یا شریف امامی یا آموزگار به خاطر جنایت‌های فراوانشان زندانی کرده بودند، اما واقعیت این بود که اینها همه سررو ته یک کرباسند و بر سر سفره یغمای خلق نشسته‌اند! خواه به ظاهر در زندان باشند یا در کاخ یا در نخست‌وزیری یا در وزارتخانه‌ها...

حضور ژنرال‌های پنج ستاره در سلول من و درخواست آنها

در ایمن اواخر، یک روز صبح زود منوچهری یا ازغندی که یکی از «سرباز‌جوها» بود بنا بر یک روزنامه اطلاعات به تاریخ روز قبل، به سلول من آمد و روزنامه را نشان داد که در صفحه دوم یا سوم با تیتر درشت اعلام شده بود: «به‌زودی آیت‌الله علامه نوری آزاد می‌شود.» و در زیر آن مطلبی به این مضمون آمده بود: «در حالیکه آقایان مهندس بازرگان و دکتر سنجابی برای دیدار حضرت آیت‌الله خمینی عازم پاریس هستند، برای خاتمه دادن به کشمکش‌ها و برادرکشی‌ها و آشوب، دولت دو قدم اصلاحی برای جلب رضایت مخالفان برداشته است. اول آنکه به‌زودی آیت‌الله علامه نوری از زندان آزاد می‌شود، دوم آنکه بیش از ۱۳۰۰ تن دیگر از زندانیان سیاسی نیز آزاد می‌شوند.»

منوچهری با اراده این صفحه ادامه داد: «یکی دو ساعت بعد ظاهراً چند تن از مقامات عالی کشور و مقامات حکومت نظامی به اینجا می‌آیند تا با شما مذاکره کنند.» در جواب سکوت کردم، زیرا من در زندان بودم و نه در دفتر خود تا قادر به پذیرفتن یا نپذیرفتن کسی یا کسانی باشم و قدرت و قلم فعلاً در دست ساواک و رژیم بود. یک روز چنان می‌نوشتند و یک روز چنین. سخت متأثر بودم و از توطئه و تهدید از بازگیران و جسدان به خدای متعال پناه بردم. نمی‌دانستم چه نوع مسائلی مطرح خواهند شد، اما حدس می‌زدم در باره سفر آقایان به پاریس باشد.

دو سه ساعت بعد، سر و صدای تازه‌واردین را شنیدم و بی‌درنگ قرآن را که در کنارم بود، برداشتم و به قرائت قرآن مشغول شدم تا اگر این اشخاص به سلول من وارد شدند، به عذر تلاوت قرآن از قیام و احترام معاف باشم که ناگهان در باز شد و جمع تیمسارهای پنج ستاره، یکی یکی با سلام وارد سلول من شدند و نشستند.

من که به تلاوت قرآن مشغول و از قیام و تعارفات معذور بودم، فقط جواب سلام را گفتم و پس از لحظاتی قرآن را بوسیدم و در کنارم گذاشتم و اظهار داشتم: «به زندان خوش

کوچه قائن خیابان ژاله بود، در آنجا مستقر شدم. از تهران و شهرستانها و بالاخص قم و مشهد و شهرهای مازندران، آقایان اهل علم و مردم به دیدارم می آمدند و با هیجان انقلابی اظهار محبت می کردند و کوچه را پر کرده بودند. هیئت‌ها دسته دسته از محلات مختلف تهران می آمدند و در این احوال بسمه من خبر دادند که جمعیتی به صورت تظاهراتی وسیع و شعاع، بنا دارند به سمت دفتر حرکت کنند. ده دقیقه بعد مقامی ناشناخته از ساواک به دفتر ما تلفن کرد و گفت: «جمعیتی از بازار بنا دارند به دیدار آقای علامه نوری بیایند و سیل جمعیت از بازار به هنگام عبور از خیابانها تا دفتر شما طبعاً اجتماع زیادی خواهد شد و مسائل و پیشامدها قابل کنترل نخواهد بود. اوضاع متشنج است و مجبوریم برای متشنج نشدن، مجدداً علامه نوری را توقیف کنیم و یا به بازار و به سران آنها پیغام دهیم که اجتماعاتی ده نفره یا بیست نفره به دیدن شما بیایند، والا چنانکه گفتیم مجبوریم برای حفظ امنیت، مجدداً ایشان را به زندان برگردانیم.»

این خبر را که به من رساندند، پس از مشورت با بعضی از آقایان صلاح دیدیم به بعضی از دوستان مانند آقای حاج سیدحسین خوشنیت تلفن کنیم و پیغام دادیم که مردم بدون تظاهرات و شعار بیایند، چون اوضاع مساعد نیست. علما و مقامات فراوانی به دیدن آمدند و اظهار شغف و محبت کردند. آنها در طبقات کتابخانه نشستند. از جمع آقایان قدردانی به عمل آمد و مسائلی همتاسب هر جمع بیان شد. اکثر دوستان از همین جلسات ما و آقایان اصحاب و دانشجویان و طلاب در جلوی در و داخل کوچه حضور داشتند و به صورت میزبانان از واردین پذیرایی می کردند و گروه گروه را برای دیدار با اینجانب و تجلیل بنده از واردین در چند دقیقه وارد و خارج می کردند. در همان روز اول و دوم به یاد هست که مرحوم استاد محیط طباطبائی و مرحوم داریوش فروهر که هر دو در همسایگی ما و در کوچه‌های نزدیک به ما سکونت داشتند و آقایان علمانی که در زندان بودند، اما همدیگر را در زندان ندیده بودیم نظیر مرحوم آیت‌الله حاج سید عبدالحسین دستغیب و اخوی مکرمشان و خیلی از سران پیر و جوان و روحانی و غیر روحانی انقلاب را زیارت کردم. در ایام بعد نیز علماء اعلام و شخصیت‌های گوناگون را که به دیدارم می آمدند و اظهار محبت می نمودند، زیارت کردم. جناب حجت‌الاسلام و المسلمین استاد عمید زنجانی به اتفاق جناب حجت‌الاسلام و المسلمین استاد سید هادی خسروشاهی که هر دو بزرگوار از نویسندگان و فعالان در انقلاب بودند و جمع زیادی از ائمه جماعات و وعاظ گرامی تهران و دیگر شهرستانها را در همین ایام زیارت کردم.

تلفن شیرین آیت‌الله طالقانی

در میان این جمعیت و تردها به من خبر دادند که آیت‌الله طالقانی می خواهند با شما تلفنی صحبت کنند. گوشی را برداشتم. خیر مقدم گفتند و اضافه کردند: «روزی که شما و جمع اصحابتان را در خلال کشتار ۱۷ شهریور توقیف کردند، ما در زندان اعلامیه ساواک را درباره دستگیری شما در روزنامه خواندیم. من به علما و رفقای زندان گفتم حتماً با آن شرایط ۱۷ شهریور، شما را در آن روز و یا در زندان کشتند و به رفقا گفتم فعلاً کاری که از ما ساخته نیست، لااقل دسته‌جمعی فاتحه‌ای برای آقای علامه نوری بخوانیم و بخوانیم. هر دو خندیدیم و من از محبت ایشان تشکر و از آزادی ایشان نیز اظهار خوشحالی کردم و به شوخی گفتم: «من نیز برای شما و رفقا در موقع خود فاتحه خواهم خواند و این قرض را پس خواهم داد.» عجیب آنکه در روز رحلت مرحوم آیت‌الله طالقانی که در کنار جنازه آن بزرگوار بودم و مرتباً به یاد آن گفتم و شنود تلفنی و تعهد می افتادم و پشت سر هم فاتحه می خواندم و برای ایشان طلب رحمت می کردم. ■



منتقل کردند. ایشان نیز همراه ما دستگیر و زندانی، ولی دو ماه قبل آزاد شده بودند.

حدود ساعت ۸ صبح جناب آقای فلسفی واعظ که ظاهراً از منزل ما تلفن آقای صدر را به دست آورده بودند، زنگ زدند و برای دیدن اظهار تمایل زیادی کردند. گفتم: «کمی بیمارم و در استراحت هستم. فردا صبح در کتابخانه شما را زیارت خواهم کرد.» اصرار کردند به عنوان عیادت و دیدار کوتاه می آمیم و تشریف آوردند. من در باره مسائل و حوادث داخل زندان و ایشان از مسائل خارج زندان صحبت کردم و پیشنهاد سفر به فرانسه و دیدار از حضرت آیت‌الله خمینی نیز عنوان شد و نگران بود که چه خواهد شد؟ می گفتند که اوضاع بسیار مشوش است و رژیم دیوانه، با اسلحه جواب مردم و تظاهرات را می دهد. قدرتهای خارجی نیز از او حمایت می کنند. من پاسخ دادم: «اینجانب به فضل الهی امیدوارم. قرآن فراوان نشان می دهند که رژیم رو به ضعف

برخورد ملایم و التماس آمیز اخیر ماموران جزء و حتی بازجوها به جای برخورد های موهن و قلدر مآبانه قبلی نشان می داد که رژیم را در حال ضعف شدید و سرنوشتی می بینند و از عاقبت خود نگرانند. آنها در صورت تحقق انقلاب، توقف عفو و گذشت و کمک از زندانیان سرشناس را داشتند. زندانی ها نیز که این ملایمت را از زندانبانان می دیدند، گاهی نیش‌هایی به مامورین می زدند تا اندکی از رفتار گذشته آنها انتقام بگیرند!

و نابودی است. سفر اضطراری حضرت آیت‌الله خمینی به فرانسه و پاریس و امکان دسترسی رسانه‌های جهانی به ایشان، جهان را متوجه انقلاب و اسلام و ایران و رژیم شاه و ستم‌های رژیم کرده است. ما وظیفه‌مان نصر اسلام و سعی در پیاده کردن حکومت اسلامی در جامعه است. خداوند متعال نیز وعده فرموده است که یاری می دهد: ان تصرفوا لله بنصرکم.»

دیدار عمومی در دفتر و کتابخانه و جلوگیری ساواک از تظاهرات
فردا پس از آماده شدن دفتر و کتابخانه که آن زمان در

امروز آیت‌الله حاج سید صادق روحانی، آزاد و تحت نظر در خانه‌ای در شمیران سکونت داده می شوند. راجع به شما نیز شنیده‌ایم که می خواهند شما را به یکی از شهرهای تبعید کنند. البته آزاد شدن بعضی از زندانیان روحانی و افراد دیگر را چنانکه متذکر شدم، گاه در روزنامه‌هایی که مصلحت می دانستند در زندان پخش کنند می خواندیم. ساعتی بعد یکی از مامورین بالاترین ساواک که ظاهراً افشار نام داشت، آمد و اظهار داشت: «اگر مایل باشید شما را به غیر از تهران به شهرهای دیگر بفرستند، با قید تحت نظر بودن، شما را به آنجا اعزام می کنیم.» گفتم: «قم خوب است.» اظهار داشت: «قم و مشهد و اصفهان و امثال آن نه، اما هر یک از شهرهای قم، جیرفت، دراب و زاهدان و شهرهای مرزی را می توانید انتخاب کنید.» گفتم: «بنابراین اگر به اختیار من است، ترجیح می دهم همین جا در زندان بمانم.»

بیانیه‌ها و درخواست‌های عموم طبقات نسبت به آزادی زندانیان و اینجانب

از تظاهرات در اطراف دانشگاه‌ها و موقعیت‌های انقلابیون در تهران و شهرستانها کم‌وبیش باخبر می شدیم که درخواست آزادی من و دیگر زندانیان را بر پارچه‌ها و پلاکاردها نوشته بودند. اعلامیه‌های مرحوم آیت‌الله معظم حاج سید عبدالله شیرازی (مشهد) و مرحوم آیت‌الله صدوقی (یزد) و علمای قم و تبریز و اصفهان و دیگران را در روزنامه‌های صبح و عصر که یا ملاقات کنندگان لاپلائی کتاب و ملزومات و میوه می گذاشتند و یا در داخل زندان گهگاه پخش می شد، می خواندم که از اسنانها و شهرهای مختلف، جمعیت‌های گوناگون، آزادی اینجانب و دیگر زندانی‌ها را مصراحت طلب می کردند. در باره آزادی بسیاری از روحانیون و مقامات غیر روحانی مطالبی را می شنیدیم و در روزنامه‌ها می خواندیم، از جمله آیت‌الله دستغیب و مرحوم دکتر مفتاح فقط ما و عدای دیگر، در طبقه تحتانی و جمعی نیز در دیگر طبقات زندان بودیم. برخورد ملایم و التماس آمیز اخیر ماموران جزء و حتی بازجوها به جای برخوردهای موهن و قلدر مآبانه قبلی نشان می داد که رژیم را در حال ضعف شدید و سرنوشتی می بینند و از عاقبت خود نگرانند. آنها در صورت تحقق انقلاب، توقع عفو و گذشت و کمک از زندانیان سرشناس را داشتند. زندانی‌ها نیز که این ملایمت را از زندانبانان می دیدند، گاهی نیش‌هایی به مامورین می زدند تا اندکی از رفتار گذشته آنها انتقام بگیرند! بعضی از زندانی‌ها نیز که از آغاز در مقابل مامورین ایستادگی می کردند و حرف خود را می زدند، در این اوخر با شجاعت بیشتر از خود دفاع و سر و صدا می کردند مثل آقای حاج ناصر کمیلیان و درخشش و ...

آزادی از زندان در ساعت ۱۰ شب
مستولین زندان حدود ساعت ۹ شب آمدند و گفتند: «شما آزادید و می توانید به منزل بروید» پرسیدم: «چرا روز روشن این کار را نکردید؟» گفتند: «در موقع آزادسازی آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله منتظری و بعضی دیگر که روز آزاد شدند، تجمعات و تظاهراتی شد و دستور دادیم تکرار نشود، لذا تصمیم گرفتیم شما را شب آزاد کنیم.» زمانی که من آزاد می شدم، زمان نخست‌وزیری تیمسار پنج ستاره اژه‌اری بود و روزنامه‌ها اعتصاب کرده یا تعطیل بودند. زمانی که برخی از دوستان از جمله مرحوم آیت‌الله طالقانی از زندان آزاد شدند، روزنامه‌ها آزادی‌شان را اعلام و مردم تظاهراتی پرشکوه را برگزار کردند.

در شب آزادی من تنها یک روزنامه به نام «ارمغان» منتشر شد که در بالای صفحه خود خبر آزادی مرا منعکس کرد. رنج زندان و درد شانه و گردن بر اثر خوابیدن روی زیلوی سلول نمناک زندان، آشفته و درهم و برهم بودن کتابخانه و اثاثیه دفتر بر اثر حمله ساواک در روز ۱۷ شهریور و بسته بودن دفتر از آن تاریخ، احتیاج به رسیدگی و تنظیم و نظافت داشت و جمع این امور مرا بر آن داشت که در کتابخانه‌ام نباشم و مرا به منزل آقای مهندس صدر، داماد،